



موتیبه ناتمام

● ترجمه ص - شهبازی

اروپائی متفاوت است و فاصله جغرافیایشان با اروپا بسیار (از قبیل بوستون و توکیو) یاد موزارت به شکل بی سابقه ای گرامی داشته می شود. ارکسترها برنامه هایشان را بر اساس آثار او تنظیم کرده اند و انسان به ندرت وارد سالن اپرایی می شود که در آن «عروسی فیگارو»، «دن جیوانی»، یا «فلوت سحرآمیز» نواخته نشود. این شور و اشتیاق و گرمی داشت به حدی است که انسان به یاد حرف امپراطور ژوزف دوم می افتد که در مورد یکی از آثارش (The Abduction From the Seraglio) موزارت گفته بود: «موزارت عزیز! نتهایش بی اندازه زیاد است»، و پاسخ فی البداهه آهنگساز به این انتقاد مثل همیشه درست بود که: «ولی حتی یکی از نت هایش هم زیادی نیست».

ظاها در هر عصر و زمانه ای، آهنگساز بزرگی به شهرت می رسد که لیاقتش را داشته باشد و ارزش موزارت همواره در بین هرشناسان و خیرگان فن محفوظ بوده است ولی مثل این است که تازه در عصر ما تمامی ابعاد استعداد و نبوغ او کشف شده است. موزارت در طول حیاتش از این که با معاصرانش از

مارکس تشییع نکرد. آخر بیسودن این مسافت مستلزم نیم ساعت پیاده روی بود! در آنجا بدن آهنگساز را در قبر اشتراکی بی نام و نشانی دفن کردند: ولفگانگ آمادئوس موزارت، سرانجام در برابر هجوم امراض گوناگون و فشار طلبکاران، یک ماه پس از آنکه سی و ششمین سال زندگیش را به پایان رساند، بدرود حیات گفت؛ و جاودانه شد.

امسال، جهان دویستمین سالمرگ او را در حالی گرامی می دارد که تصنیفاتش در تمام مراکز موسیقی کلاسیک اروپا اجرامی شود و در زادگاهش - اتریش - چهره خندان او پشت جعبه های شکلات وینی به نام «موزارت کوکون»، به چشم می خورد و حضور روحانی او در پراگ، همانجا که زمانی نامش ورد محافل اشرافی و زمزمه ملودیهایش بر لبها جاری بود، احساس می شود. در مونیخ، در لندن، در باریس و در سراسر ایتالیا و بالاخره در همه نقاطی که خود او روزگاری سفری و گذری داشته و استعداد و مهارتش مایه حیرت تاجداران و هنرشناسان شده، ساخته های او بر صحنه های هنری حکمفرمایی می کند. حتی در نقاطی هم که او شخصاً بدانجا سفری نداشته است، در شهرهایی که فرهنگشان با فرهنگ

دویست سال پس از مرگ موزارت، جهان، نبوغ و خلاقیت او را گرامی می دارد. ولی يك سوال همچنان باقی است و آن اینکه آیا مرگ او زودرس بود؟

شوهر محبوبم ای که برای من و تمام اروپا فراموش ناشدنی هستی - اکنون دیگر راحت شدی! برای همیشه.

بله، ساعت يك بعد از نیمه شب بین چهارم و پنجم دسامبر همین سال، مرگ ناگهانی به سراغش آمد. هشت سال تمام عمر ما با صمیمانه ترین و مستحکم ترین پیوندها به یکدیگر پیوسته بود. باشد که من هم به زودی به تو ملحق شوم.

همسرافسرده ات: کنستانتز موزارت نی ویر، دین - پنجم دسامبر ۱۷۹۱

□□□

دویست سال پیش طی مراسم تدفین فقیرانه ای که سادگی آن هنوز هم انسان را متحیر می کند، شوهر کنستانتز موزارت به خاک سپرده شد. روزمه گرفته آرامی از ماه دسامبر بود، عزاداران دریکی از سالن های فرعی کلیسای سنت استفان واقع در قلب وین با موزارت خدا حافظی کردند. به اقتضای موقعیت و به بهانه خرابی هوا، کسی آراهه حامل تابوت او را تا گورستان سنت

قبیل گلوک، هایدن، سالیری و حتی کلمنتی سنجیده شود در عذاب بود. در قرن نوزدهم که زمان اوج رومانسیسم موزیکال بود، موسیقی او را به عروسک چینی کلاه گیس بر سر برزق و برقی تشبیه می کردند که مانند ظاهر چشم نواز عروسکها، گوش نواز است ولی تأثیری بر قلب و روح انسان نمی گذارد. حتی در همین قرن بیستم هم او غالباً از نظرگاه منتقدین و خیرگان فن، بعد از بهتوون قرار داشته است. ولی اکنون موزارت جایگاه خودش را یافته است. ابراهای او که در زمره قدیمی ترین ها به سبک مقبول و مشروط بودند، هنوز هم به همان تازگی دو قرن پیش است. سمفونی های او - مجموعاً چهل و یک عدد - جزء لاینفک برنامه تمامی ارکسترهاست. نواختن و شنیدن موسیقی مجلسی او بخصوص آهنگهایی که برای سازهای زهی تصنیف کرده است هنوز هم لذت بخش است.

اعتلای مقام موزارت مدیون تجدید روزافزون اجرای آثار اوست. حرکات موفرانه و سنگین «کارایان»، احساساتی بودن جذاب «بوم» به همراه زاهدان سنگین دست آرتیسی و آلمانی مرده و جای خود را به تقلیدی مسری از مکتب «سازهای اصلی» داده است. پیشروان این مکتب «کریستوفر هاگود»، «جان الیوت گاردنیر» و دیگران بودند که دانگ صدا، بافت و ضرب زمان موزارت را حفظ کرده و آثار او را با پیانوها و ویولن هایی که موزارت با آنها آشنایی داشت، می نواختند. دویست سال پس از مرگ موزارت، گویی بالاخره نوازندگان دریافته اند که موسیقی او چگونه باید اجرا شود و شنوندگان هم آماده شنیدنش شده اند.

ولی چرا این قدر طول کشید؟ جواب يك كلمه ای به این سؤال، «بهتوون» است. سایه غول آسای او بر صحنه موسیقی قرن نوزدهم سطره و سلطه ای داشت و سلیقه قرن نوزدهم نیز تکلیف کیفیت آثار قرن بیستم را معلوم کرد. بهتوون و موزارت در هر زمینه ای دو قطب مخالف یکدیگر بودند. بهتوون گستاخ و خشن بود (ولی خوشگذران نبود)، بهتوون یا سرسختی تمام به مبارزه با دنیایی ستمکار برخاسته بود. بهتوون این موسیقیدان بزرگ بشر دوست از دست ستمکاران خشمگین بود (سمفونی خدا حافظ ناپلئون، سلام اروپیکا)، بهتوون پادوی اونیفرم بوشی نبود که از در پستی کاخها وارد شود. او همیشه از در جلو می آمد. بهتوون نیز همچون واگنر، یکی دیگر از موسیقیدانان قرن نوزدهم، صرفاً با نیروی اراده خود و با استفاده از ارکسترهای بزرگتر، پیانوهای قوی تر و خوانندگانی حنجره پولادین، خود را به يك آهنگساز بزرگ مبدل کرد. موسیقی او عمدتاً با خون و اشک و عرق نوشته شده است.

ولی هیچیک از خصوصیات فوق الذکر در مورد موزارت صادق نبود. موزارت گاه خشن و غالباً خوشگذران بود (ولی هرگز گستاخ نبود). او از نعمت دانگ صدای کامل و بی نقصی برخوردار بود و می توانست يك سمفونی کامل یا قطعه ای برای نواخته شدن با سازهای زهی را تمام و کمال در ذهنش تنظیم کند. پیش نویسهای اولیه موزارت مثل نسخه های يك نویسنده شده می مانند، و در آنها خبری از خط

زدن های عصی بهتوون نیست. موزارت می توانست بزرگترین ویولن زن اروپا باشد ولی در جوانی نواختن این ساز را کنار گذاشت تا هم و غمش را معطوف نواختن پیانو کند و بهترین پیانیست باشد. نامه های موزارت به پدر، مادر، خویشان و همسرش شاهکارهای کوچکی از شوخیهای مستهجن و اظهار نظرهایی صریح و بی پروا است. در این نامه ها خبری از وصیت نامه بهتوون نیست.

موزارت مصداق چیزی بود که بعدها به وسیله همینگوی به «شهامت» تعبیر شد.

کدام را باید بیشتر ارج نهاد. استعداد طبیعی خداداده، یا کار سخت و مشقت بار را؟ عصر رفتارگرا و معتقد به تساوی فطری بشر ما مورد تهدید استعداد واقع شده و نسبت به نبوغ ظنین است. خوب، شما موزارت را چگونه «توجیه» می کنید؟ بله، درست است که پدرش لئوپولد موزیسین خوبی بود، درست است که او در یکی از شهرهای اروپا که خلاق ترین شهر این قاره از نظر موسیقی بوده است، می زیست. ولی لئوپولدها و موزارتهای همینطور توی خیابان نریخته بودند و کم نبودند مردمی که دروین می زیستند و با موسیقی آشنایی چندانی نداشتند. توجیه پیروزی به سختی بدست آمده بهتوون - پایان نامه تحصیلی او در مدرسه رنج و عذاب - به مراتب آسانتر است از توجیه دولت بی خون دل به کنار آمده ای که نصیب موزارت شده است. بهتوون ها نابغه به دنیا نیامده اند، آنان با تحمل رنجها و کوششها بدین مرحله رسیده اند. و حال آنکه موزارتهای با نبوغی خداداده قدم به عالم هستی نهاده اند: گرچه تعداد ایشان به مراتب کمتر از آنان است.

موزارت تنها موسیقیدانی نبود که مورد عنایت بیکران خداوندی واقع شد: «کامی سن - سن» رمانتیک فرانسوی هم احتمالاً به همان اندازه از استعداد و موهبت خدادادی بهره مند بود و همچنین احتمالاً لئونارد برنشتاین آمریکایی. البته ایشان هم که با موهبت خدادادی به دنیا آمده اند به نوبه خود تاوان استعداد فطری خویش را پرداخته اند. نگاهی به فهرست بیماریهای سخت موزارت حیرت انگیز و وحشتناک می نماید: تب رماتیسمی در سال ۱۷۶۳ و عودت همین مرض در سال ۱۷۶۶، تیفوئید در اواخر سال ۱۷۶۵، آبله در سال ۱۷۶۷، آسبه های دندانی در ۱۷۷۰ و ۱۷۷۴، برونشیت به سال ۱۷۸۰، تب رماتیسمی حاد در سال ۱۷۸۴؛ آخرین دوره بیماری در سال ۱۷۹۱ شامل عفونت استرپتوکوکی، نارسایی کلیه و ذات الریه بود. و در اواخر، بدنش آفت زورم کرده بود که نمی توانست حرکت کند و اینها بود ارقام سنگینی که موزارت بابت استعداد فطریش پرداخت. جرج برنارد شو با مناسبت صدمین سالمرگ موزارت در سال ۱۸۹۱ نوشت: «نباید فکر کنیم که زندگی موزارت يك زندگی معمولی با نیازهای انسانهای معمولی بوده است. او از توانایی های بسیاری برخوردار بود چه در کار و چه در تفریح. شوخی می کرد، می خندید، لطیفه می گفت، مسافرت می کرد، بازی می کرد، می خواند، شعر می گفت، می رقصید، در بالماسکه ها شرکت می کرد، آکتور بود، بیلارد بازی می کرد و در همه این کارها به اندازه ای که

لذت ببرد مهارت داشت؛ درسی سالگی مثل کودکی دوست داشتی بود و در پنج سالگی وضع يك مرد جدی و حسابی را داشت.»

«شاه» که موزارت و «واگنر» را بیش از دیگران تحسین می کرد یکی از نخستین کسانی بود که توانست ارزش تصنیفات موزارت را دریابد. او می دانست که احساسات طبیعی سرمنشاء نبوغ موزارت است نه صداهای زیبا. «در میان معاصرین موزارت نه تنها افرادی نمی یافتید که با چشمان نیم بسته به موسیقی زیبای او گوش بدهند و لذت ببرند، ... بلکه از کثرت منتقدان و عیب جویان آثار او نیز شکفت زده و مبهوت خواهید شد: منتقدان ایراد می گرفتند که موسیقی او بر سر و صداست و باید انبوهی اصوات ناهنجار را تحمل کرد تا به نغمه های دلنشین رسید. کثرت تنهائش گوش آزار است و انتقاداتی از این قبیل... و این پرسش که چه بر سر این استعداد خارق العاده آمد.»

ولی پاسخ این سوال «پیشرفت» بود. موزارت هم مثل باخ در دوره باروک، استیل موسیقی رایج را جمع بندی کرد و بدان شاخصیتی داد؛ او چیزی را ابداع نکرد بلکه آنچه را که وجود داشت به اوج رساند. او هر قالبی را که می یافت - اعم از سونات، سمفونی، کنسرت و اپرا - آن را می گرفت و بدان جان تازه ای می بخشید. موسیقی موزارت از اعماق جان انسانی سخن می گوید و ساده و بی آرایش است.

رمانتیکها که عاشق کشف و اختراع بودند و قهرمانان موسیقی آنان از قبیل بهتوون، لیست، واگنر، کسانی که همتشان صرف یافتن معادله های صوتی موسیقی در پنجاب و عربستان و آفریقای مرکزی شده بود. نغمه هایی که شنوندگان عصر موزارت را وحشت زده کرده بود اکنون دیگر برایشان شگفتی و وحشتی نداشت. مهم ترین و جاودانه ترین خدمت موزارت به فرهنگ موسیقی عبارت است از تحول اپراهای موزیکال ساکن و بی تحرک افسانه ای و باستانی به نمایشی زنده و جاندار.

آیا آنچه موزارت به جهان هنر عرضه کرد مشتمل بر همه تواناییها و امکانات بالقوه اوست؟ البته می توان با اشاره به فاجعه مرگ زودرسش به فغان و دریغ پرداخت که جهان هنر از نبوغش محروم مانده است. گرچه با توجه به حد متوسط عمر در آن زمانه چندان هم زودرس نبوده است، و این هم درست که موزارت در بستر مرگ فریاد زده بود: «آیا مقدر چنین است که بدین زودی با هنرم وداع گویم، آنهم در لحظه ای که دیگر مجبور به اطاعت از سلیقه مردم و مد روز نیستم، آنهم در لحظه ای که می توانم افکار و آرزوهایم را تحقق بخشم؟ ولی شکوه او از حکم سر نوشت و مرگ ناگهانی نه برای این بود که عالم هنر محروم خواهد ماند، همه غم و نگرانش از آن بود که همسر و دو پسرش را بی پشتیبان و اندوخته ای برای زندگی وامی گذارد و می گذرد. در نامه های او به چیزی بر نمی خوریم که نمایانگر آن باشد که موزارت با همه نیرو و استعدادش به کار نپرداخته باشد، گرچه خود او در بسیاری موارد دیگران را به علت عدم استفاده از توانایی و استعدادشان به انتقاد گرفته است. سوالی که همچنان باقی است این است که اگر موزارت هشتاد

سال عمر کرده بود، آیا شاهکارهای بیشتری خلق می‌کرد؟ به این سوال پاسخ قطعی نمی‌توان داد ولی اگر هم بگوییم «احتمالاً نه»، مرتکب کفر و معصیتی نشده‌ایم. سه سمفونی آخر او در می‌پُل و سُل مینورو دو مازور در منها درجه کمالی که بشر قادر به دستیابی بدان است تصنیف شده‌اند. کنسرتو کلا ریئت، آخرین اثر بزرگ کامل شده او با جوانان آرامش وصفایی آسمانی با ما سخن می‌گوید که دقیقاً بر خلاف حال و وضع جسمانی سازنده اوست. در سال ۱۷۹۱ موزارت دو اپرا نوشت: فلوت سحرآمیز، اولین نمونه یک نمایش موزیکال برادوی که همچنان از جذابیت خاصی برخوردار است و «لاکلمنزادی تیتو»، اپرایی به شیوه و سیاق سنتی که معرف اوج سبکی است که خود موزارت آن را قدیمی خوانده است.

آثار بعدی او چه می‌توانست باشد؟ در سال ۱۷۹۱ بنهون جوان ۲۱ ساله آنتین مزاجی بود که در آستانه طلوع هنریش پیانوهای زیبا و ظریف را خرد می‌کرد. «جیاکومو بیر» در همان سال زاده شد. در آن سال هایدن مشغول نوشتن سمفونی‌های شماره ۹۳ تا ۹۶ خود بود، او که واپسین نماینده سبک سنتی بود تا سال ۱۸۰۹ زیست و با مرگ او دفتر موسیقی قرن هیجدهم به پایان رسید.

موزارت اگر زنده می‌ماند چه آثار دیگری خلق می‌کرد؟ آیا او به سرنوشت باخ دچار می‌شد که حتی پسران خودش هم او را پیر عقب افتاده می‌نامیدند و مسخره‌اش می‌کردند؟ آیا موفق می‌شد آثاری برتر از اپراهای فینگارو و فلوت سحرآمیز تصنیف کند؟ همان اپراهایی که در زمان تولدشان با بی‌اعتنایی روبرو شدند و امروزه بدین حد گرامی‌اند؟ یا اینکه او نیز به سرنوشت «سبیلیوس» و «شارل ایو» گرفتار می‌شد و به حکم ترس و محافظه کاری دست از کار می‌کشید و آخرین دهه‌های عمرش را بر خلاف سالهای پر بار جوانی در سکوت و خاموشی بسر می‌برد؟ چه بسا تقدیر خداوندی این بوده است که آموختن موزارت درست در مناسب‌ترین سالها با اجل روبرو شود.

پس بگذارید به جای ماتم گرفتن برای آثاری که تصوری کنیم اگر بیشتر می‌ماند به عالم هنر عرضه می‌کرد، از آنچه باقی است ممتون باشیم و لذت ببریم. بیایید از سمفونی‌های «پراگ» و «هافتر» لذت ببریم و از زیبایی «Il Sogno di Scipione» و «Idomeneo» و «The Abduction from the Seraglio» غرق شگفتی و حیرت شویم...

موزارت در عمر اندک خود (کمتر از ۳۶ سال) موفق به آفرینش شاهکارهایی شد، بیش از ظرفیت یک عمر طولانی. بهره‌آز زندگی همین بود - جالبش نیز همین. او نت‌های خیلی زیادی نوشت، ولی حتی یکی از نت‌هایش هم زیادی نبود.

آن گاه که فرشتگان در کارند

موسیقی موزارت گاهی به نحو اسرارآمیزی لاهوتی بنظر می‌رسد حال آنکه خود او در چنگ مشکلات و آلام ناسوتی گرفتار بود.

از شگفت‌انگیزترین خصوصیات موزارت این است که مردم اغلب از تعبیرات مذهبی برای شرح یا

توصیف نوع بی‌همتای او مدعی می‌گیرند. «کارل بارث» عارف مسلک سوسی می‌گوید: «شاید وقتی فرشتگان تک تک به عبادت مشغولند آهنگهای باخ را زمزمه می‌کنند ولی من مطمئن هستم که عبادت دسته جمعی شان را با موسیقی موزارت انجام می‌دهند!» پیترا یلیچ چایکوفسکی گفت: «من موزارت را به عنوان مسیحای عالم موسیقی می‌پرستم». ریچارد واگنر نیز همچو تعبیری داشت «من به خدا، موزارت و بنهون ایمان دارم!» و جرج سولتی رهبر بازنشسته ارکستر سمفونی شیکاگو می‌گوید: «موزارت بیش از کشیشان کلیسا، آدمی را به سمت خداشناسی می‌کشاند، آخر ظهور همچو پدیده خارق العاده‌ای در جهان، امری تصادفی نمی‌تواند باشد».

به راستی چنین به نظر می‌رسد که چیزی تقریباً مافوق طبیعی در وجود غیر قابل توصیف او نهفته است. اعجوبه‌ها و نادره‌هایی بوده‌اند که از زمان بیجگی استعداد شگفت‌انگیز خود را در عالم هنر نمایان کرده‌اند یا هوش و استعدادشان به مراتب بیش از اقوان و امثالشان بوده است، ولی کدامین هنرمندی را سراغ دارید که در محفل مهمانی قطعه‌ای را در ذهنش تمام و کمال بسازد، آنهم شاهکاری که بعداً حتی نیازی به پیش و پس کردن یک نت از آن نباشد. آری موزارت «اورتور دن جیوانی» را دقیقاً به همین نحو در شب اول اجرای دن جیوانی در پراگ ساخت و ارکستر را واداشت که آن را فی‌البداهه بدون تمرین اجرا کند. او حتی در لحظه‌ای که تنها را برای تمام ارکستر می‌نوشت گفت: «من هیچوقت قطعات آثارم را به تفکیک در ذهنم مجسم نمی‌کنم، مجموعه اثر را به صورت یکپارچه در عالم خیال می‌شنوم و از وصف لذتی که از این کار می‌برم عاجزم!»

با همه این اوصاف این معجزه گر زمانه، علیرغم تمامی معجزانمایی‌هایش بشری بود مرکب از گوشت و خون. مردی با چشمان جذاب آبی که مثل آدم‌های عادی می‌خندید، غرور داشت و اهل ایثار بود. «مایکل کلی» آوازه خوان ایرلندی که در اجرای اصلی اپرای «عروسی فینگارو»، شرکت داشته است به یاد می‌آورد که «موزارت مرد کوتاه قد ریزنقشی بود با بدنی بسیار لاغر و رنگی پریده و انبوه گیسوان نرم و روشنی که تقریباً بدان می‌بایلد....»

منشاء خانوادگی موزارت برخلاف منشاء نوع او چندان مرموز نیست. خاندان موزارت اصلاً پیشه‌ور بوده‌اند و نام اجداد او را تا قرن چهاردهم میلادی مشخص کرده‌اند، نام این خاندان با تلفظ‌های مختلفی ثبت شده است «موتزهارد، موتزهارت، موزارد، مازارو موزار». عضو برجسته این خاندان بغیر از ولفگانگ، پدرش لئوپولد بود که سمت سرپرستی و تربیت هنری فرزند را نیز به عهده داشت. لئوپولد پسر بلند پرواز صحافی بود در آوگسبرگ. او ابتدا برای درآمدن به سلک کشیشان تعلیمات و آموزشهای لازم را دیده بود اما سرانجام به موسیقی روی آورد و دست آخر ویولونیستی شد در ارکستر شاهزاده - اسقف اعظم سالزبورگ. لئوپولد گرچه آهنگساز پرکاری بود و ۲۵ سمفونی و شمار زیادی آهنگهای کلیسایی و مجلسی ساخته بود ولی به نظر می‌رسد که استعداد حقیقی او در زمینه آموزش موسیقی بوده است؛ معروفترین اثر او

جزوه ای است تعلیماتی برای نوازندگان ویلن که بسیار هم مورد استقبال و توجه واقع شد.

لئوپولد در ۲۸ سالگی با دختر زیبایی از مردم ولایت خودش ازدواج کرد. این دختر یعنی آنا ماریا برنل از خانواده‌ای بود که چندین نوازنده متفنن غیر حرفه‌ای داشت. او برای لئوپولد هفت فرزند به دنیا آورد ولی تنها دو کودک زنده ماندند. یکی دختری به اسم ماریا آنا متولد سال ۱۷۵۱ که او را نانرل صدا می‌زدند و دیگر یعنی هفتمین و آخرین فرزندشان پسری بود و به قول خود لئوپولد «اعجوبه ای که خدا خودش می‌داند چه آفریده است». روز ۲۸ ژانویه ۱۷۵۶، یعنی یک روز پس از تولد نوزاد او را غسل تعمید دادند. از آنجا که نوزاد روز عید سنت جان کریسوستوم زاده شده بود و اسم پدر لئوپولد هم یوهان بود نوزاد با نام «یوهانس کریسوستوموس ولفگانگ تئوفیلوس موزارت» غسل تعمید داده شد. نام ولفگانگ از اسم پدر بزرگ مادری کودک گرفته شد، و تئوفیلوس کلمه ای یونانی به معنی «خدا دوست» - از اسم پدر خوانده‌اش اقتباس شده است که خود موزارت بعداً آن را به لغت لاتینی آمادیس تبدیل کرد. اعضای خانواده او را «ولفرل» صدا می‌زدند. وقتی نانرل شش ساله شد، پدرش که فطرتاً معلم

آفریده شده بود کار تعلیم پیاو را به فرزند خود شروع کرد، او حتی دفتر منتخبی از قطعات مخصوص مبتدیان فراهم آورد و اسمش را دفتر نانرل گذاشت. پسر بچه سه ساله بعد از آنکه یک سالی به تمرین‌های خواهرش گوش داد، روزی روی صدنلی پیانو پرید و شروع کرد به نواختن. بله، ولفرل خط سرنوشت خود را یافته بود. لئوپولد و نانرل نیز همینطور. لئوپولد یک سالی صبر کرد و بالاخره شروع کرد به تعلیم پسر چهارساله‌اش. پسر هم یکسالی صبر کرد و سپس شروع کرد به نوشتن اولین قطعات کوچکش در دفتر نانرل. لودویک کوشل، گیاه شناسی که در سال ۱۹۶۲ اولین فهرست تاریخی آثار موزارت را منتشر کرده است، مینوشت ۱۶ گامی در سل و پنچ اثر مشابه او را ردیف آثار اولیه‌اش آورده است. پس از گذشت یک سال دیگر لئوپولد به مقصد موتیخ و وین حرکت کرد تا دو شاگرد برجسته‌اش را به جهانبان نشان بدهد. او در نامه غرورآمیزی به یکی از دوستانش در سالزبورگ نوشت: «همه جا حرف ماست، خانواده‌های سلطنتی، پادشاهان و شاهزادگان با چنان احترامی از ما استقبال می‌کنند.... ولفرل پرید در بغل امپراتریس، دست‌هایش را دور گردنش انداخت و او را جانانه بوسید!» متأسفانه در نامه لئوپولد چیزی در باره دنباله این صحنه تاریخی که جزو افسانه سرگذشت موزارت شده است ننوشته است، و حال آنکه می‌دانیم امپراتریس ماریاترزا اجازه داد که موزارت با کودکان همبازی شود. می‌گویند ضمن بازی به زمین خورده شاهزاده خانم جوان ماری آننانت او را در برگرفت و نوازش کرد، موزارت هم خطاب به ملکه آینده و بداقبال فرانسه گفت: «وقتی بزرگ شدم با تو ازدواج می‌کنم!» اسقف اعظم سالزبورگی نسبت به مرخصی بدون حقوق ویولونیست جاه طلبش سخت گیری نمی‌کرد و از همین رو گروه موزارت‌ها سال بعد برای اجرای کنسرت‌هایی روانه اروپای غربی شدند.



■ موزارت در بستر مرگ فریاد زده بود:

«آیا مقدر چنین است که بدین زودی با هنرم وداع

گویم؟ آنهم در لحظه ای

که دیگر مجبور به اطاعت از سلیقه مردم و

مدروزنیستم، آنهم در لحظه ای که می توانم افکار و

آرزوهایم را تحقق بخشم؟

■ او نتهای بسیار زیادی نوشت، ولی حتی

یکی از نتهایش هم زیادی نبود.

■ آیا اگر موزارت زنده می ماند، چه آثار دیگری

خلق می کرد؟ آیا او به سرنوشت

باخ دچار می شد که حتی پسران خودش هم او را

پیر عقب افتاده

می نامیدند و مسخره اش می کردند؟

پاریس! موزارت حرف شنو هم با خانواده و بروداع کرد بدین امید که دوران جدایی شان طولی نخواهد کشید و آنگاه به انفاق مادرش به پاریس رفت. در پاریس شش ماه زندگی کرد و شغلی بهتر از نوازنده ارگ در ورسای گیرش نیامد و آن پیشنهاد را هم علیرغم اصرار پدرش رد کرد. ولی دوران اقامتشان در پاریس به علت گلودرد مادرش خوش نگذشت. روز سوم ژوئیه ۱۷۷۸ او به پدرش نوشت: «مادر بدحال است، مگر خدا رحم کند.» و سرانجام روز نهم ژوئیه ناچار شد مرگ مادر را (که در همان سوم ژوئیه مرده بود) به اطلاع پدر برساند، به پدر نوشت: «پدر من به اندازه کافی رنج کشیدم و گریستم. اما سرانجام چون گریه و زاری را بی حاصل دیدم آرام گرفتم و خود را تسلیت دادم. پدر عزیز، لطفاً تو هم چنین کن.»

موزارت چند قطعه معمولی برای ارکستر نوشت از جمله قطعه «سی و یکم» یا «سمفونی پاریس». ولی دوسونات غمگین یعنی لامینور برای پیانو و می مینور برای ویولن بیشتر نمایانگر حالت روحی اوست. او پس از دفن مادرش در پاریس به المان بازگشت و در آنجا به سراغ خانواده و بر به محل اقامت جدیدشان در مونیخ رفت. در این شهر الوسیا به عنوان خواننده اپرا معروفیت و موفقیتی کسب کرده بود. الوسیا صاف و پوست کنده به او گفت که دیگر علاقه ای به او ندارد. چندین سال بعد وقتی از الوسیا پرسیدند چرا بزرگترین نابغه موسیقی دوران خود را رد کرده است جواب داد: «من چه می دانستم... فقط فکر می کردم که چقدر کوچک است!»

اسقف اعظم کلردو به اصرار لئوپولد، دوباره موزارت را استخدام کرد و با سمت نوازنده ارگ در کلیسای جامع و دربار به کارگماشت موزارت دوباره تصنیف آهنگهای کلیسایی را از سر گرفت ولی آثار عمده و برجسته او در این دوره - idomeneo - سمفونی کنسرتانت زیبا برای ویولن و ویولا - به سفارش و دستور کارفرمایش نبودند. کلردو که موزارت را فردی فوق العاده از خود راضی می دانست با او مثل یک خادم سرکش عاصی برخورد می کرد و موزارت هم

موزارت و پدرش به سالزبورگ بازگشتند، جایی که کوتاه زمانی بعد برادر مرگ حامی آسان گیری چون شاهزاده - اسقف اعظم سالزبورگ یعنی سیگیزموند اشتراگن باخ، مسیر زندگیشان تغییر کرد. جانشین اشتراگن باخ، «کنت فن کلردو»ی مستبد بود که با اعطای مرخصی میانه ای نداشت. لئوپولد مدتها بود که آرزوی رهبری ارکستر دربار سالزبورگ را در سر داشت ولی کلردو که خودش ویولونیست خوبی بود، بی اعتنا به آرزوی پدر، پسرش ولفگانگ ۱۶ ساله را در سمت کم اهمیت تری به عنوان دستیار رهبر ارکستر سمفونی استخدام کرد تا در ازای حقوق سالانه ۱۵۰ گولدن (حدود ۷۵۰ دلار) آهنگساز جوان به موسیقی کلیسایی بپردازد، ولی موزارت هم در حالی که در عرض چهار سال ده قطعه کلیسایی ساخته بود، دیگر رغبتی بدین کار نشان نمی داد.

سرانجام تصمیم لئوپولد بر این قرار گرفت که ولفگانگ بخت و اقبالش را در پاریس بیازماید، پاریسی که پایتخت فرهنگی اروپا بود. موزارت نه ظاهر پرتجمل شهر را می پسندید و نه موسیقی پرزرق و برقش را، ولی با تصمیم پدر موافقت کرد و به همراهی مادرش روانه پاریس شد. در این سفر به «مانهایم» رسیده بودند که موزارت برای اولین بار عاشق شد. معشوقش دختر ۱۶ ساله بسیار جذابی بود به اسم «الوسیابور» که در ضمن خواننده سوپرانوی با استعدادی هم بود. او یکی از چهار دختر آوازه خوان ناموفقی بود که همسرش با اجازه دادن اتاق خرج خانواده را در می آورد. عاشق ۲۱ ساله شروع کرد به نوشتن آهنگ برای الوسیا و تعلیم او در زمینه اجرای آنها، زیرا معتقد بود که «او صدای دلنشین صافی دارد.» اکنون موزارت بجای رفتن به پاریس به فکر افتاده بود که خانواده «وبر» را در سفر به ایتالیا همراهی کند.

لئوپولد خشمگین و بیمناک از اینکه پسری که آنهمه زحمتش را کشیده است منحرف شود، خطاب به او نوشت: «نامهات را در کمال حیرت و وحشت خواندم. فوراً و بی بروبرگرد حرکت می کنی به طرف

وقتی در سال ۱۷۶۶ به سالزبورگ بازگشتند، ولفگانگ سه سال و نیم از ده سال اول عمرش را به عنوان یک نوازنده سیار سپری کرده بود بی آنکه وطنی داشته باشد و دوستان و هم کلاسانی که همبازیش باشند. او هرگز با به مدرسه نگذاشته بود. لئوپولد بارها به علت تربیت سختگیرانه و رفتار تعصب آمیزش مورد ملامت قرار گرفته بود، ولی ظاهراً اعضای این خانواده چهار نفره به یکدیگر وابسته بودند و خود ولفگانگ از این زندگی خانه به دوشی خوشش می آمده است. لئوپولد هم گرچه به عنوان مستبندی مطلق العنان برجزنیات زندگی خانواده اشرافی عمیق داشت، اما فرمانروائی مهربان و دلسوز بود. او نه تنها معلم موسیقی ولفگانگ بود بلکه شخصاً آموزش خواندن و حساب به پسر خود را هم برعهده گرفته بود و او را در آموختن مختصری از زبانهای فرانسوی و ایتالیایی و انگلیسی یاری می کرد و به فرزندش می آموخت که چگونه زندگی کند و گلیم خود را از آب بیرون بکشد. لئوپولد پرورش استعداد های پسر جوانش را از مقوله تکالیف مقدس مذهبی می دانست و برای انجام این تکلیف زندگی خودش را به طور کلی و در همه جوانب قربانی کرده بود. او مدعی بود که «من به خداوند توانا مدیونم.»

پدر و پسر هنگام ورود به شهر رم در جریان هفته مقدس سال ۱۷۷۰، به محراب «سبستین» رفتند تا قطعه معروف «بخشایش» (۱۶۳۰) ساخته «گرگوریو آلگری» را بشنوند، و ایتیکان چنان اهمیتی برای این اثر قائل بود که اجزای آن را در هر جای دیگری ممنوع کرده بود، موزارت، به قطعه ای که می نواختند گوش داد سپس به اتاقش رفت و نت آن را تمام و کمال از حافظه بروی کاغذ آورد. لئوپولد با شادی گفت: نتش را داریم... آن را با خودمان به وطنمان می بریم.»

موزارت و ایتالیا هر دو مجذوب یکدیگر شده بودند. موزارت می گوید «هرگز با چنین احترام و استقبالی در هیچ جای دیگر روبرو نشده ام.» شخص پاپ به این پسر ۱۴ ساله نشان شوالیه مهمیز طلایی داد. پس از اقامت بیش از یکساله ای در ایتالیا

■ «کارل بارث» سوییسی:

شاید وقتی فرشتگان تك تك به عبادت مشغولند

آهنگهای باخ را زمزمه می کنند ولی من

مطمئن هستم که عبادت دسته

جمعی شان را با موسیقی موزارت انجام می دهند!

■ موسیقی موزارت از

اعماق جان انسانی سخن می گوید و ساده

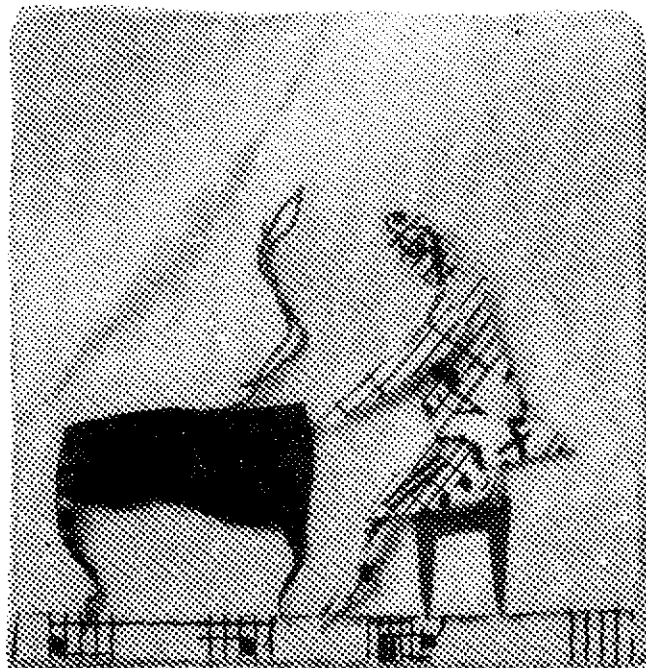
و بی آرایش است.

■ کدامین هنرمندی را سراغ دارید که در يك

محفل مهمانی قطعه ای را در ذهنش تمام و کمال

بسازد، آنهم شاهکاری که بعداً حتی

نیازی به پیش و پس کردن يك نت از آن نباشد.



بیابند. رویهمرفته آنقدر کار به سرم ریخته که خودم هم گیج شده ام. تمام صبح را درس می دهم تا ساعت ۲ و بعد نهار می خورم.... به این ترتیب می ماند بعد از ظهرهایم و تنها در این مواقع است که می توانم به ساختن آهنگ پردازم و تازه از این فرصت هم نمی توانم مطمئن باشم چون غالباً از من برای اجرای کنسرت ها دعوت می شود.

او نوشته بود که مشغول کار بر روی يك سری کنسرتینو برای اجراهایی است که تعهد کرده است. «این کنسرتینوها چیزی است سهل و ممتنع، خیلی هم جالب هستند و گوشنواز، همچنین خیلی طبیعی، بدون آنکه بی روح و کسالت بار باشند. البته اینجا و آنجا تکه هایی هست که تنها خبرگان فن آن را به کمال درک می کنند، ولی حتی این تکه ها هم به گونه ای ساخته شده اند که افراد معمولی هم بتوانند از آن لذت برند، گرچه به عمق مطلب بی نبرند». و موزارت بدین ترتیب با خونسردی این حقیقت را فاش می کند که در خلال سالهای ۱۷۸۲ و ۱۷۸۶ یازده کنسرتینو پیانو - که حداقل ده تاشان شاهکار هستند - برای اجرای خودش آفریده است.

در همان دوران او با فرانتس یوزف هایدن ملاقات کرد، گرچه هایدن ۲۴ سال از او بزرگتر بود ولی این دو بلافاصله نیوگ یکدیگر را درک کردند و دوستان صمیمی شدند. هایدن که در واقع مبدع کوارتت برای سازهای زهی است به تازگی يك مجموعه شش تایی از این دست را که به کوارتت روسی اوپوس ۲۳ معروف است منتشر کرده بود. او می گفت این مجموعه به «شیوه ای کاملاً جدید» نوشته شده و استقلال بیشتری به چهار ساز می دهد. همین مجموعه الهام بخش کوارتت های موزارت از اواخر ۱۷۸۲ تا اوایل ۱۷۸۵ شد. کوارتت هایی که به هایدن اهدا شده اند، کسی که «از او یاد گرفتم چگونه کوارتت بنویسم». وقتی هایدن اجرای سه قطعه آخر این آثار را شنید به لئوپولد که برای دیداری از پسرش آمده بود گفت «در پیشگاه خداوند و به عنوان مردی صادق به شما می گویم که

۳۰۰ گولدن (۱۵۰۰ دلار) بپردازد اما کنستانتز تعهد نامه را پاره کرد و گفت: «موزارت عزیز من نیازی به تعهد کتبی تو ندارم، حرفت را قبول می کنم». پدر موزارت تازه يك هفته قبل، از این ماجراها از جریان با خبر شده بود و آن هم وقتی بود که موزارت برای اولین بار تصمیمش را به ازدواج با کنستانتز به اطلاع پدر رسانده و موافقت و اجازه او را طلب کرده بود. دلایلش هم اینکه «غریب و احساسات طبیعی در درون من هم چون دیگران وجود دارد و شاید هم قوی تر، و به مراتب قوی تر از بسیاری هیکلنمدان قوی بنیه. من نمی توانم شیوه زندگی بیشتر جوانان امروز را پیشه کنم، برای آنکه اولاً من اعتقادات مذهبی استواری دارم، ثانیاً شرفم اجازه نمی دهد که دختر بیگناهی را فریب دهم.... قسم می خورم که هرگز رابطه ای از این نوع با هیچ زنی نداشته ام».

و در ادامه ذکر دیگر دلایلش گفته بود که احتیاج به کسی دارد که «مراقب اموال، خوراک و پوشاک و استراحتم باشند». و بالاخره نامه اش را با توصیف کنستانتز ادامه داده بود که او «باهوش نیست.... ولی به قدر کفایت از عقل سلیم بهره برده است که بتواند وظایفش را به عنوان يك همسر و يك مادر انجام دهد». لئوپولد اظهار نارضایتی کرد اما بالاخره تحمل موزارت تمام شد و نگران از اینکه خانواده دختر رابطه آن دو را قطع کنند روز چهارم اوت ۱۷۸۲ با کنستانتز ازدواج کرد و روز بعد هم اجازه او را امیز لئوپولد توسط مأمور پست به دستش رسید.

از این زمان به بعد، به مدت نه سال تمام، زندگی و موسیقی موزارت در وین به هم پیوند خوردند و یکی شدند. موسیقی اش زندگی او شد. او دیگر به سفرهای طولانی در خارج از آلمان نرفت و دیگر هرگز عاشق نشد. او فقط می نشست و کار می کرد، آهنگ می ساخت و می نواخت. در نامه ای به پدرش نوشت «باید با عجله هرچه تمامتر نامه را تمام کنم چون الان ساعت پنج و نیم است و از عده ای خواسته ام که سر ساعت ۶ برای اجرای کنسرت کوچکی به اینجا

به همان اندازه عصبانی تر می شد. در جریان اقامتی در وین، آن دو بر سر موضوع کوچکی با هم جر و بحث کردند و به روایت خود موزارت بالاخره اسقف اعظم فریاد زد که «در خروج آنطرف است. دیگر با تو موجود شریر خبیث کاری ندارم!» و پاسخ موزارت هم به روایت خودش این بود که «من هم با تو کاری ندارم!» موزارت که اصرار داشت استعفای کتبی خود را تحویل اسقف بدهد، پنج بار توسط خدمه از در رانده شد. ولی او «در اوج خشم و عصبانیت» همچنان اصرار ورزید تا بالاخره پیشکار اسقف اعظم استعفانامه را پذیرفت - و سپس به شیوه سنتی حمایت بزرگان از هنرمندان عمل کرد و با چنان اردنگی جانانه ای موزارت را از در بیرون انداخت که مدتی تلوتلو خورد و از خدمت مرخص شد.

موزارت از اینکه احساس کرد می تواند در وین روی پای خودش بایستد هیجان زده به پدرش نوشت: «تازه بخت و اقبال به من رو کرده است، وین بی شک مهد پیانوست». ولی هیجان انگیزترین واقعه برای موزارت در ۲۵ ساله، پیوستن دیگر باره او با خانواده و برپا شدن او در کمال سادگی برای پدرش نوشت: «مادام و بر نازنین لطف کرده و مرا در خانه اش پذیرفته است. من اکنون صاحب اتاق زیبایی شده ام... چندی نگذشت که لئوپولد اخبار نگران کننده ای شنید مبنی بر اینکه ولفگانگ خیال ازدواج با خواهر الویسیا را دارد. ولی موزارت همه چیز را انکار کرد و در نامه ای به پدر نگرانش نوشت «من عاشق او نیستم.... فکر و حواس من جای دیگری مشغول است. خداوند این استعداد را به من نداده که آن را صرف زندگی زناشویی کنم و جوانی ام را هدر دهم.» آن «جای دیگر» عالم موسیقی بود و محصولش تصنیف «The Abduction From the Seraglio» در ۱۷۸۲ که مقدر بود اولین درخشش او در زمینه ابرا باشد. ولی خانواده نگران کنستانتز (خواهر الویسیا) موزارت را واداشتند که تعهد نامه ای را امضاء کند مبنی بر اینکه یا طرف سه سال با دخترشان ازدواج کند یا غرامتی معادل سالی

پسر شما بزرگترین آهنگسازی است که تاکنون شنیده و دیده و شناخته ام».

کوتاه زمانی بعد، اسقف اعظم کلردو که همواره مراقب زیردستانش بود تهدید کرد که در صورت عدم بازگشت قوری لئوبولد به سالزبورگ حقوقش را قطع خواهد کرد. پدر و پسر که زمانی آنقدر صمیمی بودند، اکنون به شکل حزن انگیزی با یکدیگر بیگانه شده بودند و مقدر نبود که دوباره همدیگر را ببینند.

در زندگی موزارت (علاوه بر هایدن) جای پدر را ایتالایی سبک مغزی پر کرده بود به اسم «لورنزو داپونته» که هم سراینده اشعار اپرایی بود و هم نابغه شناس. داپونته پیشنهاد همکاری روی یک اپرا را به موزارت داد. موزارت نگران هزینه اش بود ولی داپونته گفت «آن را به عهده من بگذار». موزارت وسوسه شده بود که از یک کمدهی فرانسوی ضد اشرافیت که اجرایش در وین ممنوع شده بود اقتباس کند، داپونته هم قول داد که آن را به اندازه ای تعدیل کند که مورد قبول امپراتور جدید یعنی ژوزف دوم که آزاد اندیش تر بود واقع شود. داپونته بعدها تعریف کرد: «بلافاصله بعد از آن که من شعر اپرا را تمام کردم، او موسیقیش را ساخت».

بدین ترتیب «عروسی فیگارو» به سال ۱۷۸۶ خلق شد. گرچه استقبال از این اپرا در وین نسبتاً خوب بود ولی شهری که دلپاخته فیگارو شد پراگ بود. موزارت بعد از مسافرت به پراگ برای رهبری اپرا به دوستی نوشت «اینجا همه فقط حرف فیگارو را می زنند، چیزی اجرا نمی شود، شعری خوانده نمی شود و نوایی با سوت نواخته نمی شود جز فیگارو». مقامات پراگ تقاضای اپرایی دیگری کردند و سال بعد موزارت و داپونته «دن جیوانی» را عرضه کردند. موزارت همیشه اهل خطر کردن بود، آزادانه قمار می کرد، قرض می گرفت و مهمانی می داد و زیر بار تعهداتی می رفت و به مراتب بیش از توانایش، ولی همواره به نحوی بیشتر آنها را ادا می کرد. کنستاز به ظاهر خانه دار و صرفه جو هم وقتی که پایش می افتاد از این زندگی بی بند و بار لذت می برد و در آن سهم می شد. او شش نوزاد بد دنیا آورد که تنها دو تا شان زنده ماندند. سلامت او رو به کاستی گذاشت و به تب های گوناگون دچار شد و دست و پایش ورم کرد. موزارت پول بیشتر و بیشتری قرض کرد و همچنان به کارش ادامه داد.

وقتی لئوبولد در بهار سال ۱۷۸۷ به سختی مریض شد موزارت با حالت فیلسوفانه ای نوشت که او همواره بدترین ها را انتظار دارد: «از آنجا که مرگ... مقصد حقیقی هستی ماست، من در سالهای اخیر آنچنان روابط نزدیکی با این بهترین و حقیقی ترین دوست آدمیزادگان برقرار کرده ام که تصور آن نه تنها دیگر برایم موحش نیست بلکه در واقع بسیار هم آرامش دهنده و تسلی بخش است! «ماه مه آن سال وقتی لئوبولد در گذشت به نظر می رسید که موزارت مرگ او را چیزی بیش از یک ناراحتی معمولی تلقی نکرده است و در نامه ای به نانرل نوشت: «از آنجا که مصیبت وارده به من و تو به یک اندازه بزرگ است تو خودت می توانی تصور کنی که چقدر از خبر ناگوار مرگ پدر عزیزمان رنج برده ام». ولی در دنبال نامه هم

افزوده بود که نمی تواند برای شرکت در مراسم خاکسپاری و عزاداری به سالزبورگ بیاید.

از آخرین سالهای پر بار زندگی موزارت هیچکدام به پر باری سال ۱۷۹۱ نبوده است. او در این سال علاوه بر خلق آثار بسیاری، کنسرتو ۲۷ ام بیانورا که بسیار دلنشین است نوشت و «کنسرتو گلاریت» را که به همان اندازه جذاب است، و علاوه بر این ها تعدادی آثار تحسین برانگیز از جمله فانتزی تنظیم شده برای ارگ مکانیکی. او برای بزرگداشت تاجگذاری لئوبولد دوم بعنوان پادشاه بوهیم «لاکلمزادی تیتو» را تنها ظرف ۱۸ روز نوشت، و پس از آن فلوت سحرآمیز را آفرید که صرف نظر از وقت زیادی که برد، اعجاب انگیز بود. او درخواست فرد ناشناسی را هم برای نوشتن یک مرثیه (رکوییم) پذیرفت ولی نتوانست آن را به پایان برساند.

در ۳۵ سالگی کم کم احساس پیری و خستگی می کرد. کنستاز بعدها می گفت که موزارت به او گفته است که شخصی با ترکیب آرسنیکی به نام «آکوتوفانا» او را مسموم کرده است. او حتی به کنستاز گفته بود که فرد ناشناسی که سفارش رکوییم را به او داده بوده قاتل اوست. او می گفت: «من برای خودم این مرثیه را می نویسم». اظهارات عجیب و غریب موزارت مدتها پس از مرگش تأمل انگیز شد، یعنی وقتی که آنتونیو سالیری، رقیب حسود وی در دربار پادشاهی دیوانه شد و خودش را متهم کرد که تا حدی در مرگ موزارت مسئول بوده است.

این ماجرا می تواند اساس افسانه جالبی باشد و همچنین حکایت این که طوفان و باران شدید باعث شد جسد موزارت در گور فرد گدایی بیفتد ولی تحقیقات جدید چنین داستانهای رمانتیکی را رد می کنند. نه «سالیری» و نه هیچ کس دیگری موزارت را مسموم نکرده بود. گرچه مرضی که او از آن مرد مدتهای مدید هدف بحثهای گوناگون بوده است. اولین علائم عفونت گلو وقتی ظاهر شد که او برای رهبری اجرای کانتاتای جدیدی در هوای نوفانی پاییزی از خانه خارج شد... دوروز بعد یعنی روز بیستم نوامبر ۱۷۹۱، او با تب شدید و حال تهوع و ورم دردناک دست و پا بستری شد. تشخیص رسمی حکایت از تب عرق گز داشت. بررسی های بعدی پزشکی حاکی از بیماریهای مختلفی بود، از جمله نارسائی کلیه و ذات الریه و خونریزی مغزی ولی امروزه نظر قابل قبول و پذیرفته شده این است که موزارت به تب رماتیسمی مبتلا شده بوده است. همان مرضی که در اوایل جوانی به سراغش آمده بود و اغلب با یک عفونت استرپتوکوکی شروع می شود. به هر حال او دو هفته ای با درد بسیار بستری بود. دکترها او را فصد کردند (که احتمالاً همین می تواند اوضاع را وخیم تر کرده باشد). وقتی «سوفی» کوچکترین خواهر کنستاز برای کمک آمد موزارت به او گفت: «اه سوفی عزیز، چقدر خوشحالم که آمدی، امشب باید اینجا بمانی و مردن مرا ببینی». سوفی هیلل لب به اعتراض گشود ولی موزارت گفت: «از هم اکنون طعم مرگ را روی زبانت احساس می کنم». دو تن از شاگردان او یعنی فرانتس هاور سوسمیر و یوزف آیلر هم در کنار بستر بیمار حضور داشتند و موزارت درباره نحوه تمام کردن «مرثیه» با

آنها صحبت می کرد و اینکه آنها باید آن را تمام کنند تا کنستاز بتواند از فروش آن درآمدی داشته باشد. آنها حتی بخشهایی از آن را هم تمرین کردند و موزارت قسمت آلتو آن را خواند ولی وقتی به قسمت (Lacrimosa) شکوه آمیز رسیدند موزارت ناگهان زد زیر گریه.

سوفی با مشکل بسیار بالاخره پزشک و کشیشی را به کنار بستر مرگ موزارت رساند. پزشک کمپرس آب سرد برای پیشانی تب دار موزارت تجویز کرد و همین کمپرس آب سرد باعث شد که موزارت از حال برود و دیگر هرگز به هوش نیاید. سوفی می گفت: «آخرین حرکت او تلاش لبهایش بود برای ادای بخشهایی از مرثیه که باطل نواخته می شدند - که گوئی هنوز آن را می شنوم». موزارت اندکی قبل از ساعت یک با ممداد پنجم دسامبر ۱۷۹۱ درگذشت.

در جریان به خاک سپاری موزارت خبری از طوفان و باران نبود و هوا به طرز شگفت آوری ملایم می نمود. جسد عریان او را در کیسه ای کتان گذاشتند و آن را در اعماق قبری پنج نفره گذاشتند آخرین نحوه به خاک سپاری، شیوه رسمی و تأیید شده دفن بهداشتی در عصر روشنگری بود! دلیل عدم حضور کنستاز در مراسم و اینکه چرا او سنگ قبری برای مزار شوهرش تهیه نکرد هنوز هم ناشناخته و مرموز مانده است. ولی او بالاخره موفق شد که نسخه تمام شده مرثیه را به یکی از اشراف از خود راضی که می خواست آن را به عنوان اثر خودش جا بزند تحویل دهد.

منبع: تایم بین المللی، جولای ۱۹۹۱

